

طبقه چهارم - ملوک ساسانیان

اردشیر الجامع (۱) بن بابک بن شاه ساسان بن فرید بن زراره ابن ساسان بن بهمن بن اسفندیار. چون پادشاهی از [ملوک] طوایف بستند و ایران او را گشت ملکزادگان عجم را گرد آورد، از پس از آن که متفرق شده بودند و همه شهرها بگشاد و چون باردوان رسید اردوان بروی او بیرون آمد، اردشیر مرادوان را (۲) بگرفت و بکشت و دوازده سال از پادشاهی اردشیر گذشته بود که اردوان را بکشت و ملک نبطیان بر اردشیر بیرون آمد و باوی حرکت کرد. پس اردشیر او را بقصر [ابن] هبیره بگرفت و بکشت و چون دلش از آن جهت فارغ شد خویشان را شاهانشاه (۳) نام کرد و «جامع» از بهر آن خواندندی او را که همه دانایان پارس را جمع کرد و فرمود تا کتابهای مغان که ضایع شده بود جمع کنند و شهرری بنا کرد و خرم اردشیر (۴) که او را واسط (۱۲ ب) گویند و استاد اردشیر (۵) که او را انبار گویند و بنیاد اردشیر (۶) که او را بصره گویند. این شهرها را او بنا کرد و پیش از وی اصبهید (۷) جهان یکی بودی، او چهار اصبهید (۸) کرد: نخستین اصبهید (۹) خراسان و دیگر خراسان اصبهید (۱۰) و سوی مغرب او را داد و سه دیگر نیمروزان اصبهید (۱۱) و ناحیت جنوب او را داد و چهارم آذربایجان اصبهید (۱۲) و ناحیت شمال او را داد و شهرها بنا افکند چون به اردشیر (۱۳) و هرمز شیر (۱۴) و اردشیر خره (۱۵) و رام اردشیر و اسد آباد و پوشنک (۱۶) و بادغیس (۱۷) و خراسان را چهار بخش کرد و هر یکی را مرزبانی گماشت یکی (۱۸) مرو شاهجان و دیگر بلخ (۱۹) و طخارستان و سیوم هراو و پوشنک (۲۰) و بادغیس و چهارم ملوراء النهر و رسم نزد باختن او آورد، بر حسب گردش جهان او را دوازده خانه نهاد و بر هر خانه چون بروج فلک و بیست و چهار مهره چون ساعات و سی مهره چون روز و درج فلک چون شب و روز و نیرن (۲۱) که همی گردند و کتابی تألیف گردانید، اندر پند و سیاست و

(۱) دراصل: الی مع (۲) دراصل: مراد کرد و انرا (۳) دراصل: خویشان را با شاهان شاه (۴) دراصل: جرم اردشیر (۵) دراصل: سادار اردشیر، رجوع کنید باخبار الطوال دینوری - چاپ لیدن ص ۴۷ (۶) دراصل: فرو سیار (بی نقطه) اردشیر، در هیچ کتاب دیگری این کلمه نیست و بحسب شخصی اصلاح کرده ام (۷) دراصل: اصبهید (۸) دراصل: اصبهید (۹) دراصل: اصبهید (۱۰) دراصل: خراسان اصبهید (۱۱) دراصل: همروزان اصبهید (۱۲) دراصل: آذربایجان اصبهید (۱۳) دراصل: شهر سر، رجوع کنید بتاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء چاپ کاویانی ص ۳۳ (۱۴) در تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء: همزد اردشیر، در اخبار الطوال: همزدان اردشیر (۱۵) دراصل: اردشیر حرو (۱۶) دراصل: لسنگ (۱۷) دراصل: بادغیس (۱۸) دراصل: پلی (۱۹) دراصل: ملخ (۲۰) دراصل: هراه و لسک (۲۱) دراصل: چنینست و اصلاح ممکن نشد

آنها کارنامه نام کرد و پادشاهی بزندگانی خویش پسر خویش داد، بشاپور.

شاپور بن اردشیر - چون شاپور بن اردشیر بر تخت سلطنت نشست بامردمان بمجاملت (۱) رفت و هر چه اردشیر کرده بود او پیرا کند، از مال و جواهر بمردمان بخشید و پس قصد نصیبین کرد و آن شهر را حصار کرد و اندر آن روزگاری شد، که حصاری بس محکم و منیع بود و پس حیلتی (۲) بکرد و بفرمود تا کژدم جراره (۳) بگیرفتند و اندر قراپها کردند و پس از آن قراپها را اندر منجنیق نهادند و اندر (۱۳) حصار انداختند، تا آن قراپها بشکست و کژدم بیرون افتاد و مردمان را همی گزیدند، تا بسیاری مردم اندر آن هلاک شدند و زینهار خواستند و حصار بدادند و قصد قسطنطنیه (۴) کرد و چون اهل آن ناحیت بشنیدند کسان اندر میان کردند و باوی صلح کردند و گزید (۵) برایشان نهاد و کتابها که اسکندر بروم برد و ترجمه کرد، آنهمه کتابها را قسطنطنین ملک جمع کرد و برستوران بار کرد و نزدیک شاپور فرستاد بوجه هدیه و مانسی ابن فتق (۶) الزندیق بروزگار او بیرون آمد و مردمان را بدین خویش خواند و این مانسی شاگرد فادرون (۷) بود. پس شاپور قصد مانسی کرد و مانسی (۸) از ایران بگریخت و سوی چین [و] ماچین برفت و آنجا بیعه (۹) یافت و دعوت آشکارا کرد و مردم بسیار اندر دین او آمدند و شاپور بر در قسطنطنیه آتشیگاه بنا کرد و شهر جندی شاپور بمیسان بنا کرد و فیروز بناحیت نصیبین او بنا کرد.

هرمز بن شاپور - چون هرمز بر تخت سلطنت بنشست کارهای مملکت را نیکو ضبط کرد و او مردی مبارز بود و با هیطالان سغد (۱۰) حرب کرد و ایشان را مقهور کرد. پس صلح کردند و گزید (۱۱) پذیرفتند و حدایشان پدیده کردند، تا از آنجا نگذرند (۱۲) و رام هرمز و دسکره (۱۳) او بنا کرد.

بهرام بن هرمز - این بهرام مردی بجهد (۱۴) بود و مانسی او را بدین خویش خواند، اجابت نکرد و مانسی را بدست آورد و بکشت و پوست او بپایخت و بکاه بپاکند و بجندی شاپور بپاویخت و بیشتر از شیعه و تبع (۱۳) او را [که] اندران روزگار بایران بودند بدست آورد و دوازده (۱۵) هزار مردمانوی مذهب را بکشت.

بهرام بن بهرام - چون بهرام بر تخت سلطنت بنشست دست بیامدی برد و مردی بدخو بود و معجب رای و با اهل مملکت زشتیها کرد، چنانکه همه وزیران

(۱) دراصل: بمجاملت (۲) دراصل: حلی (۳) دراصل: کردم حراره (۴) دراصل: قسطنطنیه (۵) دراصل: گزید و گزیت که معرب آن جزیت و جزیه است (۶) دراصل: فیتی (۷) دراصل: قاردون (۸) دراصل: مافی. (۹) دراصل: سعه (۱۰) دراصل: سعد (۱۱) دراصل: گزند (۱۲) دراصل: بکدرند (۱۳) دراصل: دشکوه (۱۴) دراصل: جد (۱۵) دراصل: دوازده

و مدبران و کار داران او، که مصلح بودند، دست از کار بکشیدند و چون پیادشاهی (۱) بنشست بر زبان او چیزهای ناخوش رفت و همه رعایا از وی نفور بودند، تا آخر عهد او.

بهرام بن بهرام بهرامان (۲) - چون بهرام بر تخت سلطنت نشست دست بستم (۳) و کشتن برد و بسیار مردم بکشت و مردی خونخواره و مستحیل (۴) بود، هر کس که بخصومت پیش او آمدی در وقت خصم او را حاضر کردی و هر دو را کشتن فرمودی، گفتی دانم که ازدویکی مجرم اند (۵) و بروزگار او هیچ کس گناه نیارست کردن.

نرسی بن بهرام - چون نرسی پیادشاهی بنشست رسمهای نیکو آورد، که پادشاهی نیکو سیرت بود و رسمهای جد و پدر برداشت و رعیت را تالف کرد و بر رعایا عدل و داد کرد و چون مردمان از وی آن شفقت بدیدند همه او را دوستدار و مطیع و منقاد گشتند.

هرمز بن نرسی - چون هرمز بمملکت بنشست مردختر ملک کابل را بزنی کرد و چون دست بدو خواست کرد این زن امتناع کرد، او را ناخوش آمد، پس از پسر موبد پرسید که اگر کسی اندر پادشاهی عاصی شود و فرمان او نکند بر آن کس چه واجب شود؟ پسر موبد گفت: آن کس را بیایند کشت. هرمز زن را بکشت و چون موبد حاضر آمد از وی پرسید (۱۴) همان مسئله (۶)، گفت: کشتن واجب بود، مگر زن باشد یا مست یا کودک. پس گفت چه گویی اگر کسی بر کشتن کسی راه [نماید] که بر آن کس کشتن واجب نباشد؟ گفت: این راه نماینده را بیایند کشت. فرمود تا پسر موبد را بکشتند.

شاپور بن هرمز (۷) - چون شاپور اندر شکم مادر آمد پدرش فرمان یافت و مردمان پادشاهی گرد آمدند، تاج بر شکم مادرش نهادند و چون از مادز بزاد دایگان او را همی پروردند تا دو ساله شد و بسخن گفتن آمد. شبی وقت صبح بانگ و شغب مردمان شنید. پرسید که: این چه مشغله است؟ گفتند: مردمان اند که برجسر همی گذرند، از هر دو جانب و چون بیک دیگر رسند انبوهی شود برجسر و بانگ و مشغله همی کنند. بفرمود که دو جسر سازند، یکی شدن را و دیگر آمدن را، تا مشغله نکنند و همه عجب داشتند از رای آن مقدار کودک که این چنین تدبیر صواب بکرد، که هیچ پادشاهی را این تدبیر نبود. ملک عرب (۸) اندر روزگار او الحارث بن الاغر الایادی (۹) بود و چون خبر

(۱) دراصل: باذ شاهی (۲) دراصل: بن بهرامان (۳) دراصل: ستم (۴) دراصل: مستحل، مستحل بمعنی محلل در زنا شو بیست و اینجا معنی نمی دهد، مستحیل در اصطلاح مخصوص فارسی بمعنی تغییر پذیرست (۵) دراصل: محرم اند (۶) دراصل: مسئله (۷) دراصل: شاپور بن شاپور (۸) دراصل: مغرب (۹) دراصل: الاعراب الایادی

مرک هر مز بهرب رسید از بلاد عبدالقیس و کاظمه و بحرین بیامدند و بر گوسه
 ایرانشهر بنشستند و دست بدزدی (۱) و راهداری سپردند و همی گشتند (۲) و کشتند و
 بستند و مردمانرا باز همی فروختند و کالای مردمان همی بستند و بی سامانیهای
 بسیار همی کردند . چون شاپور ذوالاکتاف (۳) شانزده ساله شد سپاه جمع کرد و
 روی بدیار عرب نهاد و بسیار مردم را از عرب بکشت ، تادست تازیان را از
 مردم خالی کرد و آخر رسم آورد که هر جای که از عربان کسی را بیورد ندی
 بفرمودی تاشانه او را سوراخ کردندی و حلقه اندروی (۱۴ ب) افگندندی و بدین
 سبب او را ذوالاکتاف (۳) لقب کردندی و بهارسی «هویه سنیمان (۴)» و شاپور
 بولایت روم رفت ، برزی جاسوسان و قیصر او را بشناخت و او را اندر چرم گاو
 کشید ، تا بر تن وی خشک شد و پس قیصر بیامد و ایرانشهر بگرفت و شاپور اندر
 چرم خام سخت رنجه بود . پس از زن قیصر حاجت خواست تا او را رها کرد ،
 بر آن شرط که چون بایران شود بقیصر بدی نکند و او را چندان باژ (۵) فرستد
 و چون بایران رسید هم چشم و سپاه خویش را گرد کرد و مغافصه (۶) قیصر را بگرفت و
 بدو بدی نکرد ، که شرط کرده بود . پس هر دو لب او ببرد ، چنانکه دندان
 او برهنه شد ، که نیز پوشیده (۷) نشدی و او راهم بر آن حال بروم باز فرستاد و
 خود (۸) پیادشاهی ایران بنشست .

اردشیر بن هرمز - چون بسطنت بنشست رسمهای بدنهاد ، همه اقلیم (۹)
 پارس بگرفت و بسیاری از ایشان بکشت و چون ستم او بسیار شد از حد بگذشت
 و رعیت ستمه گشتند ، از بسیاری رنج کشیدن ، همه گرد آمدند و اتفاق کردند و او
 را خلع کردند و از پادشاهی باز کردند .

شاپور بن شاپور - چون شاپور بر تخت سلطنت نشست کار ایران
 سخت باخل بود ، وی بهرجا لشکر کشید و حربها کرد و بسیار کس را از دشمنان
 ایرانشهر از آمدن لشکر و رنج دشمنان بیارامیدند (۱۰) و تاوی زنده بود هیچ
 کس قصد ایران نتوانست و همه اطراف از وی شکوهیدند و مردمان ایرانشهر
 اندر همه روزگار او اندر ایمنی بود ، چه از دشمنان که شاپور دست همه کوتاه
 کرده بود و چه از عدل وی ، که باهیچکس ستم و نامردمی (۱۱) نکرد .

بهرام بن شاپور - چون بهرام پیادشاهی بنشست رسمهای نیکو گرفت
 و پیش ازین (۱۱۵ آ) پادشاهی مرزبان کرمان بود و چون پیادشاهی رسید مستقر

(۱) در اصل: دزدی (۲) در اصل: همی کشتند (۳) در اصل: الا کتاف (۴) در
 اصل: سومه سنان ، رجوع کنید بتاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء ، ص ۳۶ که در آنجا
 «هویه سنیمان» ضبط شده است (۵) در اصل: باژ ، همان باج است (۶) در اصل: مغافصه
 (۷) در اصل: پوشیدی ، نیز اینجا بمعنی دیگر است (۸) در اصل: چون (۹) در اصل:
 علم (۱۰) در اصل: چنینست و پیدا است که عبارت افتادگی دارد (۱۱) در اصل: باروی .

خویش بکرمان ساخت و دست بطرب برد و همیشه دست بسماع و شراب مشغول
 بودی و اندر کار زنان مولع بود و دوست داشتی صحبت کردن با زنان و آخر
 بدست زنان هلاک شد .

یزدجرد ۵ الاثیم (۱) - چون یزدجرد پیادشاهی بنشست آنهمه رسمهای
 پدران و اسلاف خویش برانداخت و رسمهای بد آورد و ستمها کرد بر اهل پادشاهی
 خویش و رسم مطالبت و شکنجه کردن و عقوبتهای گوناگون او آورد و بر رعیت
 پیداد کرد و مالهایی (۲) که داشتند همه بستد و همه اهل مملکت خویش را درویش
 گردانید و مر او را پسری آمد . او را بهرام نام کرد ، پس رشیده و نجیب بود و
 یزدجرد را همان فرزند بود و از بد خوئی (۳) خویش بر آن فرزند بترسید ،
 که روزی او را بید خوئی (۴) تباہ کند . پس مرپسر خویش را بامیر عرب نعمان
 ابن المنذر الاکبر بن عمرو بن ربیع بن مضر داد ، تا او را بزمن حیره ببرد و
 بپرورد و از بهر او را خورنق و سدیر بنا افگند و تمام کرد و یزدجرد دست اندر
 [پیداد] برده بود و ستم همی کرد بر رعیت . چون ستم او از حد بشد و مردمان بی
 طاقت شدند و ستمه گشتند از وی پیش ایزد تعالی بنالیدند . خدای عزوجل دعای
 ایشان مستجاب کرد و او را هلاک کرد و سبب آن بود که اسپى بازین و لگام اندر
 کوشک یزدجرد آمد و هیچ کس را دست نداد ، تا یزدجرد بتن خویش نزدیک
 اسپ آمد و عنان او بگرفت و برنشست و براند او را و چون بصحرا بیرون آمد
 یک دو خاستن بخاست و او را از پشت خویش (۱۵ ب) بینداخت و لگدی دوسه
 زد و اندر ساعت جان بداد و خلق از او برست .

بهرام بن یزدجرد ۵ - چون یزدجرد هلاک شد مردمان چنین گفتند که
 آن اسپ فرشته بود که ایزد تعالی او را بفرستاد ، تا یزدجرد را بکشت و خلق را
 از وی برهانید و گفتند از نسل او پادشاه نخواهیم . پس مردی را بجستند از
 نسل اردشیر بابکان ، نام او خسرو و پادشاهی بدو دادند . چون بهرام گور
 اینخبر بشنید بانعمان بن المنذر بگفت . نعمان چهار هزار از عرب بگزید و بیامد ،
 بر گوشه مداین بنشست و گفت اگر این کار بتدبیر کردند از کد خدایان ایران
 یکی منم و این پادشاه باتفاق من باید نشانند و پسر یزدجرد بامنست و او را سزاوار
 ترست پیادشاهی از بیگانه را . ایرانیان جواب دادند که او پسر یزدجرد
 الاثیمست و همچنین پدوست ، ما او را نپسندیم . پس بهرام اندر این باره بسیار
 مناظره کرد و اندر آن مناظره همه را لازم کرد که او مستحق پادشاهیست و
 بسیار سخن رفت ، تا اتفاق بر آن نهادند که تاج مملکت بیارند و بر تختی بنهند
 و دو شیر گرسنه را بردو گوشه تخت بدارند ، هر کس که این تاج بدارد و بر

(۱) در اصل: الاثم (۲) در اصل: مالهای (۳) در اصل: بد خوئی (۴) در اصل:
 بید خوئی .

تخت بنشیند پادشاهی را شایان گردد . بهرام بیامد ، شیران (۱) قصد او کردند ، نخستین شیر را گوش بگرفت و بر پشت او بنشست و دیگر شیر را گوشها بگرفت و سر های هردو شیر بر هم می زد ، تاندا نپاشان بیفتاد و مقهور گشتند و هردو شیر از پای بیفتادند ، او تاج بر سر نهاد و بر تخت نشست و نخستین کس (۲) آن خسرو برو بشاهی سلام کرد و چون پیداشاهی بنشست بامردمان معاملتها (۱۶) (۱۷) نیکو کرد و رعیت را تالف کرد و رسمهای بد که پدرش نهاده بود بر داشت و اول کاری آن کرد که هفت ساله خراج بخشید ، مر رعیت و اهل حرف را فرمود که : نیم روز (۳) کار کنید و نیم روز دیگر بخورید و اگر ندارید از گنج ما بخورید و بخواید و حشمت مکنید و بهندوستان رفت متنکر حال و آنجا ددانی بودند مضر ، چون شیر و بهرواژدها و فیل ، که ولایت از مردمان بسته بودند . آن ددان را بکشت و چون شیرمه (۴) ملک هند خبر یافت که او از بزرگ زادگان ایرانست قصد کشتن بهرام کرد و بهرام متنکر شد و پس لشکری از هندوستان بر شیرمه بیرون آمد بحرب ، بهرام گور پیش او شد و آن حرب از شیرمه بخواست و پیش آن (۵) لشکر شد و آنرا کفایت کرد و لشکر را هزیمت کرد ، چون دل شیرمه فارغ شد دختر خویش ببهرام داد و ولایت سند و مکران بهرام را داد و برین جمله خط نوشت و گواهان کرد و خاقان ترک قصد ایران کرد و بهرام بشادی و شراب مشغول گشت و خاقان اندر ایران آمد و بهرام بر وجه شکار کردن سوی آذربایجان رفت و ایرانیان نومید گشتند و کس فرستادند و باخاقان صلح کردند و ساوواژ (۶) پیدیرفتند و خاقان مغرور گشت و ایمن بنشست بمرو و بشکار کردن و طرب مشغول گشت و بهرام مغافصه (۷) تاختن آورد و خاقانرا با همه عزیزان او اندر شکار گاه بگرفت و اسیر کرد و شمشیر اندر سپاه او نهاد و بسیاری بکشت و باقی بگریختند و پس بر اثر ایشان بماوراءالنهر (۸) شد و آندیار را قهر کرد و (۱۶) (ب) ترکستان بگرفت و بروز گار او گنج کیکاوس یافتند و دو گاو میش زین مرصع بجواهر بر آخر های (۹) سیمین بسته و بدل گاه و علف جواهر و مروارید ریخته ، پیش ایشان . چون او را بگفتند گفت : گنجی که کیکاوس نهاد ما بر نداریم ، زیرا که مارا ننگ باشد نهاده دیگران برداشتن ، مارا خزانه بتیغ و تیر و بازوی قوی مال از دشمنان باید گرفت و ولایت آبادان باید داشت ، نه بخواسته مردگان . پس بفرمود تا آن زر و جواهر بر

(۱) دراصل: شران (۲) دراصل: کسی (۳) دراصل: روز روز (۴) این نام در شاهنامه فردوسی (چاپ محرر این سطور ج ۷ ص ۲۲۲۰ بیعد) شکل آمده و تعالی درغرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم (چاپ پاریس ص ۵۶۱ بیعد) شکلت ضبط کرده است (۵) دراصل: بیش از (۶) دراصل: باز (۷) دراصل: مغافصه (۸) دراصل: بماوراءالنهر (۹) دراصل: بر اجزهای.

درویشان بخشیدند و بهرام گور بهرزبانی سخن گفتی: بوقت چو گان زدن پهلوی (۱) گفتی و اندر حربگاه ترکی گفتی و اندر مجلس باعامه دری گفتی و بامو بدان و اهل علم پارسی گفتی و بازانان زبان هر یوه (۲) گفتی و اندر مجلس با عامه دری گفتی (۳) و چون اندر کشتی نشستی زبان نبطی گفتی و چون خشم (۴) گرفت تازی گفتی و چون شست (۵) و سه سال از پادشاهی او گذشت روزی در شکار از پی صیدی می تاخت ، ناگاه در چاهی افتاد و هلاک شد و او نخستین کسی بود که مهمان را پیش گاه نشانند .

یزدجرد بن بهرام - چون یزدجرد بن بهرام بر تخت سلطنت نشست بارعیت نیکو رفت و بروز گار او جهان آرامیده بود و حربها بر خاسته بود و او نیز مردی خوشخو بود ، اما حریص بود بر ساختن و پیراستن سلاح و آراستن سپاه و پیوسته حشم را و لشکریان را صلح دادی و دیواری بنا کرد میان ارمنیه و خزر (۶) تا باب الابواب ، اما تمام نتوانست کرد و فرمان یافت . مده سلطنتش هیجده سال بود .

هرمز بن یزدجرد - چون هرمز پادشاهی بنشست کارها بتدبیر راست کرد و او مردی (۷) باتدبیر بود ، جهانرا باتدبیر راست کرد ، چنانکه او را اندر آن رنجی نرسد و بروز گار او خویشان (۱۷) او بروی بیرون آمدند و حربها پیوستند ، او آنها را بتدبیر کفایت کرد و شر همه دشمنان بکفایت دفع کرد ، تا او پادشاه بود ولایت آرامیده بود و احوال مملکت با نظام .

فیروز بن یزدجرد - چون فیروز پادشاهی بنشست بامردمان نکویی کرد و بروز گار او قحط افتاد ، اندر ایران شهر و باران باز ایستاد و هفت سال برین جمله برداشت و اندر همه پادشاهی او هیچ جانوری از گرسنگی نمرد و اندر آن تدبیر نیکو بکرد و آنچه نماند کرد که دستوران خویش باطراف همی فرستاد و مال از خزینه همی داد تا از ولایتهای دیگر علف خریدندی و بولایت او آوردندی و برعیت (۸) دادندی تا هلاک نشدندی و چون مال و خزینه با آخر رسید پیش ایزد تعالی دعا کرد تا خدای تعالی قحط را از آنولایت برداشت و جوینها [ی] مرواوبرید و آب آنرا قسمت نهاد و شهر فاریاب او بنا کرد و قصبه گرگان و شهر آذربایجان و عین النمر (۹) و کرمان او بنا کرد و ازین سبب او را کرمانشاه خوانند و فربر (۱۰) و نسا او بنا کرد .

(۱) دراصل: لعدا ، درغرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم (ص ۵۵۵) ... عند- الضرب بالصوالجۃ بالفهلویة (۲) دراصل: هر یوه ، هر یوه بمعنی هروی و منسوب بهری و هراتست (۳) دراصل این جمله مکرر شده است (۴) دراصل: حشم (۵) دراصل: شصت (۶) دراصل: خزر (۷) دراصل: امردی (۸) دراصل: بر رعیت (۹) دراصل: النمر (۱۰) دراصل: حریر ، فربر شهری بوده است در یک فرسنگی رود چیچون نزدیک بخارا

بلاش بن (۱) فیروز - چون بلاش (۲) بشاهنشاهی بنشست هم بر رسم پدر همی رفت و او پادشاهی نیکو سیرت بود و رسمهای نیکو آورد و همه بصلاح رعیت کوشیده بود و رعیت را اندر ایمنی داشت و عدل کرد و بهمه روزگار او ایران شهر آرامیده بود اندر ایمنی.

قباح بن فیروز - چون قباد بر تخت سلطنت نشست (۳) کارهای مملکت را نیکو نظام داد و رعیت را تألف کرد و با مردمان نیکو معاملت کرد و مزدک بامدادان در روزگار (۴) او بیرون آمد و دین مزدکی آورد و قوم از سقاط (۵) مردمان بدو بگرییدند (۶) (۱۷ ب) و مزدک گفت خدای عزوجل روزی خلق اندر این زمین نهاده است و بخشش پدید بکرده است از توانگران (۷) بیاید ستیو بدرویشان بیاید داد تاهمه راست گردند و زن هم چنین، هر کس که داوروا باشد و بسیار چیزهای منکر گفت و قباد برومیل کرد و مردمان متحیر گشتند و بر قباد بشوریدند و نوشروان کودک چون آنحال بدید با مزدک مناظره کرد و گفت: اگر زن را هر کس که خواهد دارد پس نسبت درست نباشد و نسل بریده گردد و هیچکس فرزند خویش را نشناسد و همی مناظره کرد تا کشتن بر مزدک (۸) لازم کرد و چون این مناظره میان انجمن بر رفت بسیار کسان از دین مزدکی (۹) باز گشتند و بدین زردشتی باز آمدند و چون یک چند باز آمد قباد اندر کار رعیت اندیشه کرد و گفت برهیا نیست (۱۰) ده یک دادن رنجست (۱۱) و سبب آن بود که روزی بصید رفت. زنی را دید که کودک نالنده (۱۲) زار دوش گرفته و میان نارستان ایستاده و آن (۱۳) کودک همی ناله (۱۴) خواست بآرزو و زن ندادش. قباد زن را پرسید که: چرا این کودک را نارندهی؟ زن گفت که: هنوز عشر شاهان شاه نندادم، حرامست بر ما نار باز کردن از نارستان و قباد را عجب آمد. پس قصد کرد که آن رنج عشر از رعیت بردارد، آنکه حرازان (۱۵) بولایت فرستاد، تاهمه زمینها ورزان و درختان را حرز (۱۶) کردند و مساحت کردند و بر هر یکی خراج نهادند و سواد را اندر آن سال خراج نهادند: هزار بار هزار و پنجاه درم آمد و قباد باب الابواب (۱۸ آ) بنا کرد و حلوان و ارگان و قبادخره (۱۷) و بردعه و شیراز این شهرها او بنا کرد.

(۱) در اصل: بلاس (۲) در اصل: پلاس (۳) در اصل: نشسته (۴) در اصل: مزدک بن مامردان و ز کار = مزدک بن مامرد روزگار (۵) سقاط بضم اول و تشدید دوم جمع سقاط بمعنی مردم دون و پست و فرودست (۶) در اصل: بگردشتند و = بگرد و ستند، در اصل از کلمه و مزدک تا اینجا را کاتب دوبار نوشته و بار دوم نام مزدک را «مزدک این مامرد» ضبط کرده است (۷) در اصل: تو نکران (۸) در اصل: مزدک (۹) در اصل: ازین مردکی (۱۰) در اصل: بسبب (۱۱) در اصل: ریح است (۱۲) در اصل: نالیده (۱۳) در اصل: واز (۱۴) در اصل: ناز (۱۵) حرازان اینجا بمعنی مقوم و ارزیاب استعمال شده (۱۶) حرز نیز اینجا بمعنی تقویم و ارزیاب است (۱۷) در اصل: حره